

اسلام و آزادی بیان



محمد قطب

مترجم: عبد الباسط عیسی زاده

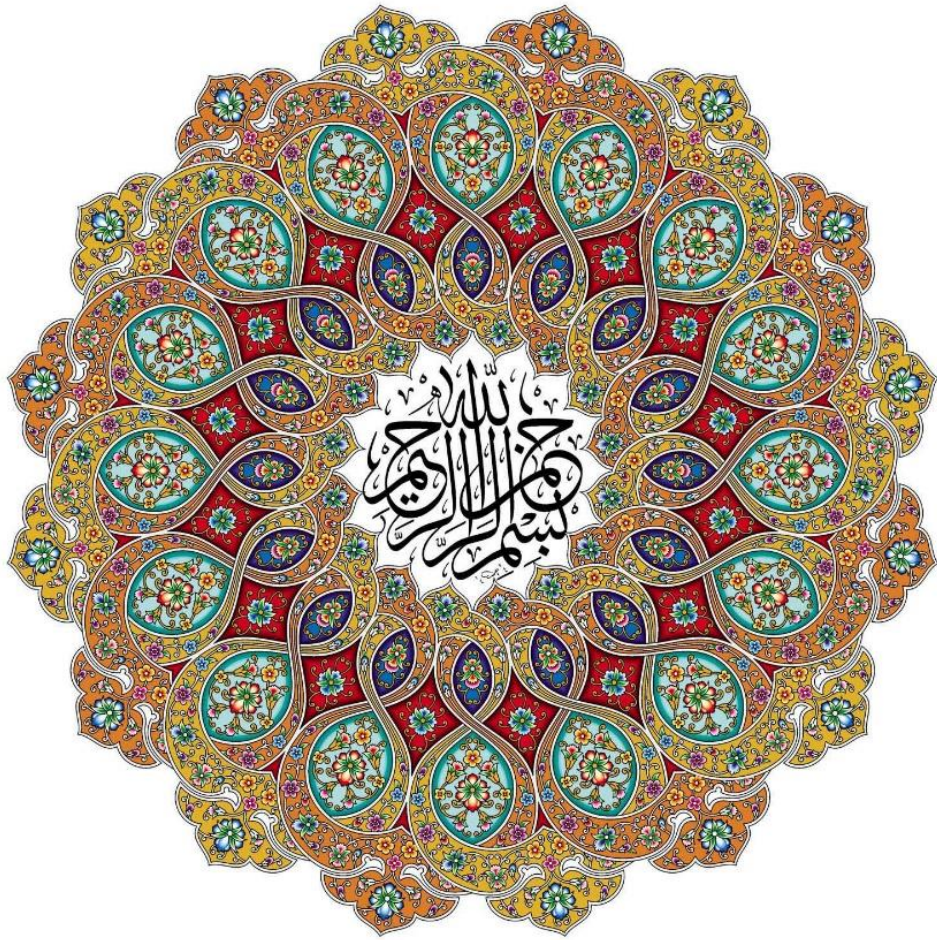


مرکز نشر اندیشه اسلامی

www.ghotb.net

ghotb.net@gmail.com

مهرماه ۱۳۹۳



مقدمه مؤلف بر کتاب شبهاتی پیرامون اسلام:

امروزه بسیاری از روشن فکران درباره‌ی دین از بحران شدیدی رنج می‌برند.

آیا دین یکی از واقعیت‌های زندگی است؟ اگر در گذشته چنین بوده است، آیا امروزه هم، در حالی که علم چهره‌ی زندگی را تغییر داده و دیگر در زمین جایی برای چیزی جز علم و حقایق علمی وجود ندارد، دین همان جایگاه قبلی را حفظ کرده است یا خیر؟ به طور کلی آیا دین یک نیاز بشری است یا یک مسأله‌ی شخصی که هر کس بخواهد دین دار باشد و هر کس بخواهد بی‌دین بماند و آن دو باهم مساوی باشند؟

آن‌ها هم چنین درباره‌ی اسلام در بحران شدیدی به سر می‌برند.

دعوت‌گران به سوی اسلام می‌گویند: دین یک ساختار به هم پیوسته و منسجم است. دین فقط عقیده یا تهذیب روح یا تربیت براساس نیکی‌ها و فضایل نیست. بلکه در همان حال یک نظام اقتصادی عادلانه، نظام اجتماعی متعادل، قانون‌گذاری مدنی و جنایی، قانون بین‌المللی، راهنمایی فکری و تربیت جسمانی نیز هست. همه‌ی این‌ها براساس عقیده و به صورت ترکیبی از ارشاد اخلاقی و تهذیب روحی است.

روشن فکران و تحصیل‌کردگان در بحران خویش سرگردان و غوطه‌ورند. آن‌ها گمان می‌کردند که روزگار اسلام به سر آمده و دیگر کارکرد و فواید خود را از دست داده است. این در حالی است که امروزه همین افراد از سخن دعوت‌گران مسلمان تعجب می‌کنند که خطاب به آن‌ها می‌گویند: «دین قسمتی از میراث گذشته‌های دور و کهن نیست تا آن را در موزه‌ی اندیشه‌ها، نظام‌ها و باورها قرار داد. بلکه در حال حاضر یک نظام زنده است و عناصر اساسی ادامه‌ی حیات در آینده را دارد به گونه‌ای که هیچ نظام دیگری که بشر به خود دیده است از جمله سوسیالیسم و کمونیسم این عناصر و قابلیت‌ها را ندارند».

این افراد با شنیدن این مطالب ناگهان از شدت خشم کنترل خود را از دست داده و فریاد می‌زنند: «آیا نظامی که برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری را روا دانسته، نظامی که زن را نصف مرد قرار داده و آن را در خانه حبس کرده است، نظامی که از جمله مجازات‌های آن سنگسار، قطع کردن اعضای بدن و شلاق‌زدن است نظامی که اجازه می‌دهند پیروانش به وسیله‌ی کمک دیگران زندگی کنند و آن‌ها را به طبقات مختلف تقسیم می‌کند که برخی از آن‌ها از گروهی دیگر سوء استفاده و بهره‌کشی می‌کنند و در آن زحمت‌کشان هیچ ضمانتی برای داشتن زندگی آبرومند ندارند، نظامی که چنین و چنان کرده است، آیا ممکن است نه تنها در آینده بلکه حتی امروزه قادر به ادامه‌ی حیات باشد؟ آیا این همان نظامی است که می‌تواند در جدال شدیدی که میان نظام‌های اجتماعی و اقتصادی براساس اصول علمی! برپاست نه تنها در جدال و مبارزه پایدار بماند بلکه حتی بر روی دو پای خود نیز بایستد؟!».

این گروه از اندیشمندان باید تحقیق کنند که این شبهات از کجا ناشی شده است تا بدانند که آیا حاصل تفکر خودشان است یا ناآگاهانه گفته‌های دیگران را تکرار می‌کنند.

قطعاً این شبهات مختص به آن‌ها و نتیجه‌ی تفکر خودشان نیست. بیایید باهم چند دوره به گذشته بازگردیم تا کمی بیشتر از تاریخ معاصر آگاه شویم.

در قرون وسطی جنگ‌های صلیبی میان اروپا و جهان اسلام روی داد و آتش آن شدت گرفت. سپس بعد از مدتی به پایان رسید. اما کسی که گمان کند این جنگ‌ها در آن دوره به پایان رسید در اشتباه است. زیرا ژنرال آلن‌بی، فرمانده نیروهای انگلیسی در جنگ علیه حکومت عثمانی پس از اشغال بیت المقدس در جنگ جهانی اول با صراحت اعلام کرد: اکنون جنگ‌های صلیبی به پایان رسیده است!.

در دو قرن گذشته، اروپای استعمارگر به تدریج به جهان اسلام نفوذ و سرزمین‌هایشان را اشغال کرد. در سال ۱۸۸۲ م پس از خیانت توفیق پاشا و توطئه‌چینی او به همراه اشغال‌گران علیه قیام مردمی مصری‌ها به رهبری عرابی پاشا، انگلیسی‌ها وارد مصر شدند. انگلیسی‌ها چاره‌ای نداشتند جز این که سیاستی در پیش گیرند که به وسیله‌ی آن گام‌هایشان را در جهان اسلام استوار کنند و از خطرات هویت‌طلبی مسلمانان در امان باشند تا مبادا در آینده‌ی نزدیک آن‌ها را دچار بحران کند. در این جا باید از گلاستون نخست‌وزیر انگلیس در دوران ملکه ویکتوریا یاد کرد که با صراحت و آشکارا درباره‌ی این سیاست سخن گفت. او در حالی که قرآنی در دستش بود خطاب به مجلس عوام انگلیس گفت: «قطعاً تا زمانی که این کتاب در میان مصری‌هاست، در آنجا آرامش و استقرار نخواهیم داشت».

بنابراین، سیاست مطلوب و مورد نظر آن‌ها توهین به اساس دین، از بین بردن قداست آن در دل پیروانش و زشت جلوه‌دادن آن در افکار و درونشان بود تا مردم از آن دل بکنند و از تمسک و پای‌بندی به احکام و آداب آن بیزار شوند و در نتیجه استعمارگران در این سرزمین آرامش داشته باشند.

آری! انگلیسی‌ها در مصر چنین سیاستی در پیش گرفتند و برنامه‌ی آموزشی خاصی را تدوین کردند که در آن چیزی درباره‌ی حقیقت اسلام تدریس نمی‌شد و اسلام را چیزی جز عبادت، نماز، دعا، تسبیحات، دعوت نظری به اخلاق نیک، شیوه‌های زاهدانه و قرآنی که فقط برای تبرک‌جستن خوانده می‌شد، معرفی نمی‌کردند. اما درباره‌ی اسلام به عنوان نظام اقتصادی و اجتماعی، نظام حکومتی و قانون اساسی برای سیاست داخلی و خارجی، نظام آموزش و پرورش و نظام زندگی به دانش‌آموزان چیزی درس داده نمی‌شد. بلکه به جای آن، شبهاتی به آن‌ها تدریس و القا می‌شد که ساخته و پرداخته‌ی خاورشناسان و دیگر صلیبی‌های اروپایی بود تا برای رسیدن به اهداف پلید استعمار، مسلمانان را از دین‌شان منحرف کنند.

به جای همه‌ی این امور، به آن‌ها درباره‌ی اروپا درس می‌دادند. از جمله درباره‌ی نظام‌های اجتماعی عادلانه‌ای که در اروپا برپا شده، نظام‌های اقتصادی عادلانه‌ای که اندیشه‌ی اروپایی آن را به وجود آورده، نظام‌های قانونی شایسته‌ای که تفکر اروپاییان آن را تجربه کرده و صیقل داده است، حقوق بشری که انقلاب فرانسه آن را به وجود آورده، دموکراسی که ملت انگلستان آن را تعیین کرده و تمدن که امپراتوری روم اصول و پایه‌های آن را بنا نهاده است و خلاصه اروپا را در نظر آن‌ها هم‌چون نظام شکست‌ناپذیری معرفی می‌کردند که هیچ چیزی قادر نیست جلوی آن را بگیرد و شرق را به عنوان کوتوله‌ای حقیر و پست جلوه می‌دادند که امید آن نمی‌رفت بتواند روی پای خود بایستد مگر آن که مطیع و فرمان‌بردار غرب باشد و همه‌ی هستی خود را از آن بگیرد.

این سیاست تأثیر خود را گذاشت و نسل‌هایی از مصری‌ها در حالی رشد کردند که داشتن ارزش ذاتی و وجود مستقلی را برای خودشان احساس نمی‌کردند.

نسل‌هایی که مطیع و فرمان‌بردار محض اروپا می‌شدند تا آخر عمر در این بندگی و فرمان‌برداری باقی می‌ماندند؛ آن‌ها با دیدگان خود به مسائل نمی‌نگریستند و با اندیشه‌ی خود درباره‌ی آن نمی‌اندیشیدند و قادر به دیدن چیزی جز آن‌چه اروپاییان می‌دیدند نبودند و فقط افکاری را که آن‌ها می‌خواستند می‌پذیرفتند. شبیه آن‌چه در مصر اتفاق افتاد بر سر مردم همه‌ی کشورهای جهان اسلام آمد.

روشن‌فکران غرب‌زده‌ی امروز نیز عصاره‌ی این سیاست طراحی‌شده‌ای هستند که استعمار آن را در جهان اسلام از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام عملی کرد.

آن‌ها از اسلام چیزی جز شبهات نمی‌دانند و از دین فقط چیزی را آموخته‌اند که اروپاییان به آن‌ها تلقین کرده‌اند. به همین دلیل به پیروی از آن‌ها ندای جدایی دین از حکومت و جدایی علم از دین سر داده‌اند. آن‌ها در خواب غفلت‌شان فراموش کرده‌اند، دینی که اروپا آن را کنار نهاد با دینی که دعوت‌گران اسلامی مردم را به سوی آن می‌خوانند تفاوت دارد و شرایطی که اروپا را در بر گرفت و منجر به دشمنی با دین و بیزاری از آن شد، وضعیت خاصی برای اروپاییان آن دوره بود و امکان ندارد چنین حالتی در شرق و جهان اسلام اتفاق بیفتد. آن‌ها در دعوت‌شان به کنار گذاشتن دین یا دور کردن آن از اداره‌ی زندگی و امور جامعه، سیاست و اقتصاد، کاملاً از افکار اروپاییان آن دوره تقلید و گفته‌های آنان را دوباره تکرار می‌کنند.

جدال میان دین و علم در اروپا از آنجا ناشی شد که کلیسا، افکار علمی و نظریه‌های مشخصی را به انحصار خود درآورد و ادعا کرد که آن‌ها حقایقی مقدس و کلمات آسمان‌اند! زمانی که علم نظری و تجربی، بطلان این افکار و نظریه‌ها را ثابت کرد مردم چاره‌ای نداشتند جز این که به علم ایمان بیاورند و نسبت به کلیسا و دینی که عالمان دینی آن را بیان می‌کنند کفر بورزند. عاملی که باعث شدت یافتن این جدال و علاقه‌مندی بیشتر مردم به آزادی از

یوغ دین شد، این بود که کلیسا در اروپا برای خود حکومت الهی قرار داده و در عملی کردن و اجرای آن تا حد دیکتاتوری پیش رفته بود و در نتیجه به هیولای زشتی تبدیل شده بود که مردم را در خواب و بیداری مورد پیگرد و تعقیب قرار می داد. هم چنین به نام کلمه و سخن خدا، خرافات و اوهام را بر آنان تحمیل می کرد.

شکنجه و سوزاندن دانشمندان به علت مطرح کردن ادعای کروی بودن زمین، به حدی قبیح و زشت بود که صاحب هر اندیشه‌ی روشن و ضمیر آزادی را مجبور می کرد به نابودی این غول زشت یا محدود کردن دامنه‌ی سلطه و نفوذ آن کمک کند تا دیگر بر مردم حکومت نداشته باشد. در نتیجه محکوم و تقبیح کردن دین به تصویر کشیده شده توسط کلیسا و جستجوی عیوب در آن، به وظیفه‌ی مقدسی برای اندیشمندان آزاده‌ی آن دیار تبدیل شد. ولی در شرق و سرزمین‌های اسلامی ما را چه شده است؟ چرا علم و دین را از هم جدا می کنیم و میان آن نزاع و درگیری به وجود می آوریم؟ کدامین حقیقت علمی محض و خالص از هوی و هوس بشر با دین و عقیده‌ی ما تضاد و تعارض دارد؟ چه زمانی در سایه‌ی اسلام به دانشمندان ستم شده است؟

تاریخ شهادت می دهد که دانشمندان زمینه‌های مختلف علوم تجربی هم چون پزشکی، ستاره‌شناسی، هندسه و شیمی در سایه‌ی اسلام به نبوغ و شکوفایی رسیدند و هرگز در درون‌شان نزاع و درگیری میان علم و عقیده برپا نبوده و میان آن‌ها و حکومت‌ها آن گونه اختلاف به وجود نیامده است که منجر به شکنجه و سوزاندن‌شان شود. چه عاملی جز زهر استعمار که روشن‌فکران آن را چشیده‌اند، آن‌ها را ناآگاهانه و بدون تحقیق و بررسی به تکرار شعار جدایی دین از علم و کنار نهادن و عیب‌جویی از آن کشانده است؟

امروز که این کتاب را می‌نویسم برای این گروه از روشن‌فکران اهمیت چندانی قائل نیستم و از آن‌ها قطع امید کرده‌ام. آن‌ها به سوی راه راست باز نخواهند گشت مگر آن که رهبران‌شان در غرب از تمدن ملحد مادی‌گرایی‌شان ناامید شوند و دریابند که راه نجات در آن نیست تا در نتیجه به سوی نظامی که در عین حال هم مادی و هم معنوی است بازگردند؛ نظامی که اندیشه و زندگی را هم‌زمان در خود دارد. بلکه روی سخنم با گروهی دیگر از جوانان مخلص، اندیشمند و روشن‌فکر است که صادقانه برای رسیدن به حقیقت عشق می‌ورزند، اما در میان راه به این شبهات برخورد می‌کنند در نتیجه هیچ پاسخی برای آن‌ها نمی‌یابند. زیرا استعمار نیرنگ‌باز نور را از دیدگان‌شان پنهان داشته و آن‌ها را در تاریکی، سرگردان‌ها کرده است و افراد بازیچه‌ی استعمار و بردگان کمونیسیم، روش گمراه‌کردن آن‌ها را به خوبی می‌دانند تا مبادا به راه راست، راه آزادی، کرامت و عزت رهنمون شوند. این کتاب را به این جوانان مخلص تقدیم می‌کنم و از خداوند می‌خواهم مرا در زدودن شبهات از اندیشه‌ی آنان موفق کند.

اسلام و آزادی بیان

یکی از این به اصطلاح روشنفکران با من بحث و مجادله می کرد و می گفت: تو آزاد اندیش نیستی!

گفتم: چرا؟

گفت: آیا به وجود خدا معتقدی؟

گفتم: آری!

گفت: و برایش نماز می خوانی و روزه می گیری؟

گفتم: آری!

گفت: بنابراین، تو آزاد اندیش نیستی!

بار دیگر پرسیدم: چرا؟

گفت: زیرا تو به خرافاتی معتقدی که وجود خارجی ندارند!

گفتم: شما به چه چیزی معتقدی؟ چه کسی هستی و حیات را آفریده است؟

گفت: طبیعت! گفتم: طبیعت چیست؟!

گفت: نیروی پنهانی بی حد و مرزی است. اما نشانه‌هایی دارد که حواس قادر به درک آن نیست.

گفتم: گمان می کردم می خواهید مرا از ایمان داشتن به نیروی نامحسوسی بازدارید تا به جای آن نیروی محسوسی

را به من بدهی. اما اگر مسأله جایگزین کردن یک نیروی پنهانی به جای نیروی پنهانی دیگری است، پس چرا

می خواهی خدایم را از من بگیری که امنیت، راحتی و آسایش را در ایمان به او می یابم تا به جایش خدای دیگری

را به من بدهی که نه به خواسته‌هایم پاسخ می دهد و نه دعاها را می شنود؟!!

این مسأله‌ی آزادی اندیشه در میان افراد ترقی خواه جامعه است که گمان می کنند آزادی فکر به معنای الحاد و

بی دینی است. پس به نظر آن‌ها از آنجا که اسلام الحاد را روانی دارد در نتیجه آزادی اندیشه را هم مجاز نمی داند!

باید از این شیفتگان غرب که طوطی وار افکار و سخنان غربی‌ها را زمزمه و تکرار می کنند پرسید: با وجود اسلام،

دیگر چه نیازی به الحاد و بی دینی وجود دارد؟!!

در اروپا به دلایلی که کاملاً به آن سرزمین اختصاص داشت بی دینی و الحاد یک نیاز بود که هیچ ضرورتی ندارد

این مسأله در همه جا تکرار شود. تصویر ارائه شده از دین مسیحیت، سرکوب جنبش علمی، سوزاندن و

شکنجه کردن دانشمندان، تحمل خرافات و اکاذیب به نام دین بر مردم و نسبت دادن این امور به خداوند از سوی

کلیسای اروپا، موجب به وجود آمدن الحاد و بی‌دینی در میان آزاد اندیشان آن سرزمین و ایجاد دو دستگی میان بقیه‌ی مردم و تبدیل آن‌ها به دو گروه طرفداران گرایش طبیعی انسان به سوی ایمان به خدا و پیروان ایمان به حقایق علمی نظری و تجربی شد.

اندیشه‌ی طبیعت‌گرایی راه‌گیزی بود که مردم به وسیله‌ی آن تا حدودی از این اشکال‌رهایی می‌یافتند. اروپایی‌ها خطاب به کلیسا می‌گفتند: «خدایت را که به وسیله‌ی آن ما را به بندگی و بردگی درمی‌آوری و مالیات‌های سنگین، دیکتاتوری، سرکشی، اوهام و خرافات را بر ما تحمیل می‌کنی برای خودت نگه دار؛ همان خدایی که ایمان به او اقتضا می‌کند که عبادت، پرستش و رهبانیت در پیش گیریم. ما به خدای جدیدی ایمان می‌آوریم که بیشتر ویژگی‌های خدای قبلی را دارد اما کلیسایی ندارد تا مردم را به بردگی بکشد. هم‌چنین فاقد هرگونه تعهدات اخلاقی، فکری و مادی است و مردم در سایه‌اش از هر قید و بندی آزاد و رها هستند».

ولی ما در پرتو اسلام چه نیازی به الحاد و بی‌دینی داریم؟

در عقیده‌ی اسلامی، اشکالی که ذهن را به حیرت و شگفتی وادارد وجود ندارد. بنابراین، خدا را یگانه و همان کسی می‌داند که همه‌ی موجودات را به تنهایی آفریده است و بازگشت همه‌ی آن‌ها به سوی اوست و هیچ شریکی ندارد و هیچ‌کس نمی‌تواند سخنانش را تحریف کند. اندیشه‌ی اسلامی اندیشه‌ی ساده و آشکاری است که هیچ‌کس درباره آن اختلافی ندارد و هیچ عاقلی نباید درباره‌ی آن تردید یا اختلاف داشته باشد.

در اسلام مانند اروپا طبقه‌ای به نام «علمای دین» وجود ندارد. دین از آن همگان است که هرکس به اندازه توان طبیعی و شایستگی فکری و روحی‌اش از آن بهره می‌برد. همه‌ی مردم مسلمان‌اند و هرکس به تناسب اعمالش نزد خدا جایگاهی دارد و بزرگوارترین و ارزشمندترین فرد نزد خداوند پرهیزگارترین آن‌هاست؛ خواه مهندس، معلم، کارگر یا صنعت‌گر باشد. دین مانند این شغل‌ها، حرفه نیست. همه‌ی عبادت‌ها بدون وجود وساطت علمای دین انجام می‌شود. اما طبیعی است که گروهی از مردم در زمینه‌ی فقه و شریعت اسلام (به عنوان قانون اساسی جامعه) تخصص پیدا کنند. اما جایگاه‌شان مانند همه‌ی قانون‌دانان و متخصصان قانون اساسی و مدنی در هر کشوری است که به علت داشتن این وظیفه هیچ سلطه و نفوذی بر مردم یا برتری طبقاتی بر آن‌ها ندارند. بلکه آن‌ها فقط مشاوران، فقها [و حقوق‌دانان] جامعه و حکومت هستند و کسانی که در هر کشوری خود را هیأت عالی علمای مسلمان می‌نامند، در این نامگذاری خود به این نام یا غیر آن کاملاً آزادند. اما این نام یا هر نام دیگر برایشان هیچ سلطه، برتری، قدرت و نفوذی بر مردم ایجاد نمی‌کند و درباره‌ی امور مردم جز در چارچوب شرع هیچ اختیاری ندارند. ال‌زهر یک دانشگاه علمی و اسلامی است، اما حق سوزاندن یا شکنجه کردن دانشمندان و سایر مردم را ندارد. حداکثر اختیاری که دارد این است که می‌تواند برداشت افراد جامعه را مورد انتقاد قرار دهد یا به چالش بکشد و آرای آن‌ها را تخطئه کند و در این امر کاملاً آزاد و مختار است. زیرا مردم نیز این حق را دارند که فهم علمای

الزهر از دین را نقد کنند و آرا و نظراتشان را اشتباه بدانند. زیرا دین در انحصار فرد یا گروهی نیست، بلکه از آن کسی است که به خوبی آن را درک و اجرا کند.

زمانی که حکومت اسلامی برپا شود، عالمان دین و روحانیون در ادارات و پست‌های حکومتی، صاحب منصب نخواهند بود و در نظام حکومت تغییری به وجود نخواهد آمد جز این که احکام و قوانین براساس شریعت اسلام خواهد بود. اما امور مهندسان در اختیار خودشان، مسائل پزشکی و بهداشتی تحت نظارت و اداره‌ی پزشکان و امور اقتصاد کشور (به شرط این که اقتصاد اسلامی در جامعه حکومت کند) در اختیار اقتصاددانان خواهد بود. سایر امور و مسائل کشور نیز در اختیار متخصصان و کارشناسان باتجربه و دارای تحصیلات در همان زمینه قرار خواهد گرفت.

در عقیده و نظام اسلامی هیچ مانعی بر سر راه نظریات و فعالیت‌های علمی و اجرای آن‌ها در جامعه قرار ندارد و تاریخ خود گواه آشکاری بر این امر است. در تاریخ اسلام شنیده نشده است که هیچ دانشمندی به علت کشف یک حقیقت علمی شکنجه یا سوزانده شده باشد. تردیدی نیست که علم صحیح با باورهای فرد مسلمان مبنی بر آفرینش همه‌ی موجودات توسط خداوند، دعوت مردم توسط اسلام به نگرستن به آسمان‌ها و زمین و اندیشیدن درباره‌ی آفرینش آن‌ها توسط خداوند برای هدایت شدن به سوی او هیچ تضاد و تعارضی نخواهد داشت. بسیاری از دانشمندان ملحد و بی‌دین غربی از طریق تحقیق علمی صحیح به سوی خداوند هدایت شده‌اند.

پس در اسلام چه چیزی وجود دارد که انگیزه‌ای برای الحاد و بی‌دینی مردم باشد جز این که گروهی گرفتار غریزه‌ی تقلید کورکورانه از سروران غربی‌شان و استعمارگران شده باشند؟

آن‌ها ادعا می‌کنند که می‌خواهند در تبلیغات علیه عقاید دینی و عبادات آزاد باشند و آن را در نظر مردم کم‌ارزش جلوه دهند و همگان را به رهایی از آن‌ها فرا خوانند بدون این که گرفتار قانون شوند.

آری! اما علت این امر چیست؟ برخلاف تصور افراد ساده‌لوح این امر به خودی خود هدف نیست، بلکه در اروپا وسیله‌ای برای هدفی دیگر یعنی همان رهایی فکر و اندیشه از خرافات و آزاد کردن مردم از سرکشی و طغیان بود. اما چنانچه در سایه‌ی دین این آزادی را داشته باشند پس دیگر در پی تحقق چه هدفی هستند؟

واقعیت این است که آن‌ها در پی آزادی بی‌قید و شرط، بی‌بند و باری اخلاقی و هرج و مرج جنسی بدون وجود عوامل بازدارنده هستند، این حقیقت مسأله است و جنبه‌ی فکری فقط وسیله‌ای برای پنهان کردن شهوت پرستی‌شان است. این در حالی است که ادعای آزاداندیش بودن را مطرح می‌کنند. اسلام که مردم را به رهایی از همه‌ی سلطه‌ها از جمله سلطه‌ی شهوت‌ها فرا می‌خواند، مجبور به اطاعت و پیروی از شهوت پرستان و بندگان غریزه‌ی جنسی نیست.

عده‌ای ادعا می‌کنند نظام حکومتی اسلام کاملاً دیکتاتوری است. زیرا دولت در آن قدرت فراوانی دارد. از آنجا که این حکومت به نام دین (یعنی امر مقدسی که بر قلب‌های مردم سلطه دارد) بر آن‌ها حکم‌رانی می‌کند این امر بر وخامت مسأله می‌افزاید و این حکومت به سادگی به سوی دیکتاتوری کشیده شده و مردم نیز به آسانی آن را می‌پذیرند و بدین ترتیب آزادی دچار بحران شده و کسانی که علیه حاکم قیام یا اعتراض کنند به راحتی در معرض اتهام ارتداد و خروج از دین خواهند بود.

آن‌ها این ادعای عجیب درباره‌ی دین را از کجا آورده‌اند؟

آیا از آیات، احادیث و روایات زیر چنین برداشتی کرده‌اند؟ که خداوند در قرآن کریم فرموده است:

﴿وَأْمُرُهُمْ سُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾

«کارهای مؤمنان براساس مشورت است». (الشوری: ۳۸)

هم‌چنین در آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾

«و هرگاه میان مردم قضاوت کردید براساس عدالت حکم کنید». (النساء: ۵۸)

آیا از این سخن خلیفه‌ی اول و دوم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به این نتیجه رسیده‌اند؟ ابوبکر (پس از بیعت مردم با او به منبر رفت و خطاب به آن‌ها) گفت:

ای مردم! ... هرگاه من نسبت به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله نافرمانی کردم دیگر وظیفه‌ی اطاعت شما از من از عهده‌تان ساقط می‌شود!

عمر بن خطاب نیز پس از بیعت مردم خطاب به آن‌ها گفت:

اگر در من انحرافی مشاهده کردید، مرا اصلاح کنید». یکی از مسلمانان برخاست و فریاد زد: «به خدا قسم! اگر در تو انحرافی دیدیم آن را با لبه‌های تیز شمشیرهایمان اصلاح می‌کنیم!

عمر از شنیدن این سخن بسیار خوشحال شد و خداوند را به خاطر وجود چنین وضعیتی در میان مسلمانان شکرگزاری کرد!

آری! در طول تاریخ، سرکشی و طغیان به نام دین وجود داشته است و ممکن است در هر زمانی نیز به وجود آید. اما چه کسی می‌تواند ادعا کند که دین به تنهایی ابزاری برای سرکشی و استبداد در زمین بوده است؟ آیا هیتلر و استالین هم به نام دین به مردم ظلم می‌کردند؟! پس از مرگ استالین، روزنامه‌های شوروی به دیکتاتوربودن استالین

اعتراف کردند و گفتند که او در روسیه حکومت پلیسی و خشونت‌بار ظالمانه‌ای برقرار کرده بود که تکرار این وضعیت به هیچ وجه درست نیست! آیا ژنرال فرانکو^۱، ژنرال مالان^۲ در آفریقای جنوبی، چیانگ کای چنگ^۳ در جمهوری چین و مائو تسه‌تونگ^۴ در جمهوری کمونیستی خلق چین نیز به نام دین این همه ظلم و بیداد برپا

۱- فرانسیسکو فرانکو رهبر جوان نیروهای فاشیست اسپانیا که به فالانژ مشهور بودند، در سال ۱۹۳۹م. با حمایت آلمان‌های نازی، نیروهای جمهوری خواه را شکست داد و در کشور حکومت دیکتاتوری به وجود آورد. او به دلیل نزدیکی فکری به جنبش فاشیستی در آلمان و ایتالیا از هیتلر و موسیلینی جهت تلاش برای تسلط بر جهان حمایت کرد، اما وارد جنگ نشد. بلکه با آمریکا علیه کمونیسم دشمن مشترک لیبرالیسم و فاشیسم باب دوستی را باز کرد. همین امر به ادامه‌ی حکومتش کمک زیادی کرد.

سازمان ملل در سال ۱۹۴۶م در قطعنامه‌ی فرانکو را دست‌نشانده‌ی هیتلر و موسیلینی خواند. این امر به انزوای بیشتر اسپانیا و حاکمیت هرچه بیشتر استبداد مطلق در آن انجامید. دوران فرانکو عصر استبداد، خفقان، سانسور، سرکوب، بایکوت و محدود کردن حقوق اجتماعی و آزادی‌های فردی بود. فرانکو در سال ۱۹۶۹م پس از سه دهه حاکمیت تصمیم گرفت جهت ادامه‌ی حیات سیاسی کشورش خوان کارلوس را به عنوان جانشین انتخاب کند. فرانکو در ۲۰ نوامبر ۱۹۷۴م از دنیا رفت و دو روز بعد کارلوس به کنگره رفت تا پایان ۳۸ سال دیکتاتوری و استبداد را در کشور اعلام کند. (مترجم)

۲- دکتر اف مالان رهبر حزب ناسیونال آفریقای جنوبی که در سال ۱۹۴۴م واژه‌ی (آپارتاید) به معنی (جدایی) را ابداع و این تئوری را معرفی کرد. در نتیجه‌ی سرخوردگی اجتماعی از رژیم وقت، این حزب و تئوری ناشناخته‌ی آپارتاید، در انتخابات ۱۹۴۸م اکثریت آرا را به دست آورد و طی چهار دهه پس از آن یعنی تا سال ۱۹۸۹م پایه‌ی سیاست‌های اجتماعی رژیم اقلیت سفید در این کشور آفریقایی شد. سیاه‌پوستان که ۷۵٪ اراضی کشاورزی به اشغال سفیدپوستان درآمده بود. در قانون اساسی تصویب شده توسط نژادپرست‌ها ازدواج بین نژادی منع شد و سرزمین‌های سفیدها از سیاهان جدا و آموزش و پرورش شکل کاملاً نژادی به خود گرفت. سیاهان در صورت اعتراض به وضع موجود یا شیوع بیکاری فوراً از کشور اخراج می‌شدند. هرگونه مخالفتی در کشور به شدت سرکوب می‌شد. تا این که در اثر شورش‌های مکرر سیاه‌پوستان در سال ۱۹۹۲م قانون اساسی تغییر کرد و برابری سفیدپوستان و سیاه‌پوستان را به رسمیت شناخت. (مترجم)

۳- چیانگ کای چنگ (متولد ۳۱ اکتبر ۱۸۸۷م - متوفی ۵ آوریل ۱۹۷۵م) رهبر سیاسی و نظامی چینی بود که در سال ۱۹۲۸م پس از یک سلسله جنگ قدرت به حکومت رسید و به عنوان رهبر عملی جمهوری چین شناخته شد. در جنگ دوم چین و ژاپن، نیروهای چینی را رهبری کرد. در این جنگ موقعیت بین‌المللی او بهبود یافت. اما موقعیت داخلی‌اش بدتر شد. در طول جنگ داخلی چین از سال ۱۹۲۶م تا ۱۹۴۹م چیانگ سعی در شکست دادن حزب کمونیست چین به رهبری مائو تسه‌تونگ داشت. اما موفق به این کار نشد و سرانجام خودش به سختی شکست خورد و رهبری سیاسی چین به دست حزب کمونیست چین افتاد و جمهوری خلق چین در سرزمین اصلی چین تأسیس شد و چیانگ و یارانش مجبور به عقب‌نشینی به تایوان شدند. در آنجا او تا پایان عمر به عنوان رئیس جمهور (جمهوری چین) فعالیت کرد. (مترجم)

۴- مائو تسه‌تونگ: مائو در ۲۸ دسامبر ۱۸۹۳م میلادی در هونان در مرکز چین به دنیا آمد. در سال ۱۹۱۹م در جنبش دانشجویی و در سال ۱۹۲۱م در تأسیس حزب کمونیست شرکت داشت. کم کم به ریاست حزب دست یافت. مائو در سال ۱۹۳۵م رسماً به دبیر کلی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین برگزیده شد.

او برای مدت کوتاهی علیه اشغالگران ژاپنی، با چیانگ کای چنگ متحد شد، اما پس از شکست دادن ژاپنی‌ها، دوباره جنگ میان کمونیست‌ها و حزب کومینتانگ چیانگ کای چنگ از سر گرفته شد. سرانجام کمونیست‌ها، کای چنگ را شکست دادند و او به همراه هوادارانش به تایوان پناه برد و مائو و کمونیست‌ها در روز اول اکتبر ۱۹۴۹ پیروزمندانه وارد پکن شدند و مائو تأسیس جمهوری خلق چین را اعلام کرد و به ریاست این جمهوری برگزیده شد.

پس از به قدرت رسیدن حزب کمونیست، بار دیگر چین شاهد صحنه‌های فاجعه‌باری بود. میلیون‌ها نفر در جریان مصادره‌ی زمین‌ها به قتل رسیدند و تمامی مخالفان سیاسی کشته شدند. در سال ۱۹۵۸م مائو طرح جهش بزرگ به جلو را اعلام کرد که هدف این طرح، استفاده از تمام منابع تولیدی بود. اما این طرح پایان غم‌انگیزی داشت که به مرگ ده‌ها میلیون نفر چینی بر اثر قحطی انجامید. مائو سپس در اقدامی دیگر در سال ۱۹۶۶ میلادی برای تحکیم قدرتش طرح «انقلاب فرهنگی» را اعلام کرد و نوجوانان و جوانان حزب کمونیست را به جان اعضای قدیمی حزب و افراد باسواد و تحصیل کرده‌ی چین انداخت که نتیجه‌ی آن نیز مرگ میلیون‌ها نفر بود. چین در اثر این سیاست‌های غلط و جنون‌آمیز کاملاً فلج شده بود تا این که با مرگ مائو چشم‌انداز یک چین جدید پدیدار می‌شود.

به این ترتیب در روز ۹ سپتامبر ۱۹۷۶ میلادی مائو تسه‌تونگ رهبر چین کمونیست در سن ۸۲ سالگی در پکن درگذشت. او با سیاست‌هایی که در پیش گرفت موجب شد بیش از ۱۰۰ میلیون نفر از مردم چین در اثر گرسنگی و قحطی جان خود را از دست بدهند. (مترجم)

کرده‌اند؟ تاریخ این قرن که خود را از قید و بند دین رها کرده زشت‌ترین دیکتاتوری‌های تاریخ را با نام‌های فریبنده دیگر به خود دیده است که از نظر احترام در میان پیروانش کمتر از قداست دین نزد افراد مؤمن نبوده است.

هیچ کس از نظام دیکتاتوری حمایت و دفاع نمی‌کند و هرگز هیچ انسان آزاداندیش و روشن‌ضمیری آن را نخواهد پذیرفت. اما طبع سالم و فکر روشن، چنین ایجاب می‌کند که بدون تأثیر پذیرفتن از هوی و هوس به حقیقت اعتراف کرد.

حقیقت این است که می‌توان از هر مفهوم زیبایی برای اهداف شخصی سوء استفاده کرد. در انقلاب فرانسه به نام آزادی زشت‌ترین جرایم به وقوع پیوست. پس آیا باید آزادی را لغو کرد؟ آیا به علت این که گاهی به نام قانون بی‌گناهان نیز به زندان افتاده‌اند باید قوانین را ملغی اعلام کرد؟ آری! اگر دین به خودی خود با تعالیم و ساختارهایش به ظلم و طغیان می‌انجامد این ادعا و خواسته معقول به نظر می‌رسید. اما آیا این امر درباره‌ی اسلام صدق می‌کند؟ همان دینی که مثال‌های فراوانی در زمینه‌ی عدالت مطلق (نه تنها میان مسلمانان بلکه حتی میان مسلمانان و دشمنان قسم‌خورده‌شان «کفار حربی») از خود بر جای گذاشته است که حتی در موارد متعدد و دوره‌های مختلف، خود همین دشمنان هم به آن اعتراف کرده‌اند؟

آری! تنها راه علاج طغیان و سرکشی این است که ملت مؤمنی را تربیت کنیم که آزادی را که دین منادی آن است و بر آن تأکید فراوان دارد ارج نهد و در نتیجه حاکمان را از ظلم و ستم بازدارد و آن‌ها را در حدود مقرر شده نگه دارد. گمان نمی‌کنم جز نظامی که اصلاح حاکم ظالم را جزو وظایف ملت قرار داده باشد بتواند به چنین هدفی دست یابد. پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره فرموده است:

«مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا فَلْيُغَيِّرْهُ»

(هر کدام از شما امر زشتی را دید باید آن را تغییر دهد)^۵

هم چنین می‌فرماید:

«إِنَّ مِنْ أَعْظَمِ الْجِهَادِ عِنْدَ اللَّهِ كَلِمَةَ عَدْلِ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ».

(بی‌تردید از بزرگترین جهادها نزد خداوند گفتن سخن حق نزد حاکم ظالم است)^۶

۵- بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند.

۶- ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند.

ای زنان و مردان ترقی خواه! راه شما برای رسیدن به آزادی، نه کنار گذاشتن دین بلکه یاد دادن این روح انقلابی بیزار از ظلم به مردم است که حاکمان ظالم و ستمگر را اصلاح می کند و این مبارزه و اصلاح طلبی همان روح و حقیقت این دین است.

پایان